

ما... سجاده‌نشینِ صبحِ فروردینیم

آسمان شو، ابر شو، باران ببار ناودان آبش نمی‌آید به کار
هان که اسرافیل عصری ای عزیز رستخیزی کن تو پیش از رستخیز

اکنون «بهار» است و سَر نکته در این مقام این است که گفته‌اند هیچ فصلی مقام بهار ندارد و هیچ روزی...
مرتبتِ نوروز! و ما نیز به رسمِ دیرینه، دل و دیده، دیده و دل در این منظر نهاده‌ایم و تماشای سوره‌ی عشق که
خود زیباترین ترانه‌ی توحید است؛

بهار که می‌آید، از دل خاک سیاه، دامن دامن گل به بار می‌آید. از زیر برف سنگین و سرد زمستانه،
بنفشه کمر راست می‌کند. چشم پر بار ابر بهاران، رگبار اشک شوق می‌زند بر سجاده‌ی دشت. گل سرخ قامت
می‌کشد در قبله‌گاه عشق. از هُرم نفس‌های مهر، تن سرد زمین جان می‌گیرد. از مرزهای سرزمین دارا، بوی جان
آرش برمی‌خیزد و حلول می‌کند در مشام باستانی نوروز، در فضای اهورایی زادبوم کوروش و سرودهای اوستا، بار
دیگر نیکی را هدیه می‌کند به رفتار و گفتار و کردار پاک‌دلان ایران‌زمین و چراغ سبز الله، خرمی می‌پاشد بر فراز
گنبد فیروزگونِ عشق... تا دیگر باره بشنویم و باور کنیم که

خدای در دو جهان دوست‌دار صورت خوب است

به رَغْمِ کُجِ نظران، بنده باش و کارِ خدا می‌کن

و ما که چه بخواهیم و چه نخواهیم خوشه‌چین مزرع سبز و معناریزِ حافظ و ستاره‌چین آسمان پرچراغ
مولوی و روزشمار ایام شباب و شادمانی (اکنون، چه در گذشته از عمرِ خود) هستیم، به هر فرقه که درآییم، باز
سجاده‌نشین صبحِ فروردینیم و این نه صورت‌پرستی که جلوه‌خواهی خوبی‌هاست، به این روز مبارک و ماه فرخنده
و فصل سعید، تو گویی آدمی در این ایام به آواز ملکوت پاسخ داده است: لبیک!

و به واقع این آوازخوان از خود می‌پرسد که چه می‌ماند جز عشق، از این ترکیب تخته‌بند و چهارپاره
استخوان خاکسترنشین، جز آن عطر عاشقانه که سینه به سینه می‌رود و هر دم معنایی می‌یابد، ماندن به عشق،
رفتن به عشق، این درس مدرسی خاموش است، به نام «بهار» که با گلریزان جان خویش، خواب را از شئی و
انسان و جهان باز می‌ستاند و او را بازمی‌خواند که زمستان درگذشت.

در این جوشش و تازگی و دل‌دلِ شوقِ باغ، مگر می‌شود که غبار خانه‌ی گلِ برود و غبار خانه‌ی دل
بماند/ مگر می‌شود جلوه‌ی دل‌دار از در و دیوار به تجلی آید و دیده‌گان دل فروبسته بمانند؟ چگونه می‌شود
پرنده‌گان مهاجر از کوچ زمستانه به آغوش بهار باز آیند و جان شریف آدمی، در زمهریر خویش و در اسارت انجماد
منیت‌های کور، دربماند؟

ببار بهار بی‌پرسش! که عشق بی‌دفتر است، عشق بی‌پرسش است، عشق سجاده‌نشین همین روزهاست،
چه هم‌آوا، هم‌سو، هم‌سایه است آدمی با هستی، هم‌سایه است با طبیعت و طنیتِ جهان، پاره سبزینه‌ای سخن
ورز، به گونه‌ی گلی از گلستان! آدمی همین است که به هر مرتبت و با هر داشته و خواسته‌ای تا هم‌سو
با زادنِ جهان زاده نشود، به معنای تعادل نخواهد رسید. بهار تعادل است، فاصله تقدیر میان سرما و گرما، چون
طبع آدمی‌زاده که بی‌گفت، شاعر است بی‌جفت هیچ!

حالا که زمین و آسمان و مجموعه کائنات فریاد برآورده‌اند که: «سینه فراخ کن، عشق آورده‌ام، چرا به دیدار آفتاب نرویم؟ چرا از پله‌ی آرزوهای شکل گرفته در تنهایی برون نیاییم؟»

یا بار یا بگذار باردار این فصل عجیب که آغازگاه هزارمین آن در نو دمیدن سال ۱۳۷۷ است و بر ما و بر همگان مبارک است، چرا که نیکویی هر سال خوشی، از آرامش و عیش و طرب و فتح و فهم آن پیداست، فهمیدگی قانون، و غلغله‌ی شعورمند نسلی که آمد تا به پیرتران پایزنشین بفهماند، همواره نمی‌توان به شیوه‌ی زمستان سخن گفت و به سیاق پاییز پرسید! بلکه بهارانه زیست باید کرد، شادمان همچون نسلی که بهار پیش، بهاران آورد و تقدیر فصول فردا را رقم زد؛ دوم خرداد! تا کی و تا چند می‌توانیم دوم خرداد را تکرار کنیم؟ عشق است دیگر این آزادی از آرامش آمده، چرا تکرارش نکنیم، تا زمستانیان باور کنند که قلب‌های مردمان ما بهاری است، نعمات ما عین پاییز پر بار و گسترده و بی‌پاییز است، حالا تو گو بهاران... بهاران... بهاران خجسته باد!

کم نبود و کوتاه نیامد سال‌هایی که به خویش و در خویش نشسته و مغموم می‌خواندیم:

می‌تراود مهتاب

می‌درخشد شبتاب

نیست یک دم شکند خواب به چشم کس و لیک

غم این خفته چند خواب در چشم تَرَم می‌شکند

به یاد می‌آوریم خواب‌هایمان لبریز از اضطراب و کابوس بود، با هر تلنگری بر در، عرق سرد بر پشت‌مان می‌نشست، چه داشتیم برای گفتن، برای شنیدن، برای سرودن، جز زمزمه‌ای که: «سوگواران در میان سوگواران: قاصد روزان ابری... داروگ کی می‌رسد باران؟»

حالا بار بهاران، بهار چشم به راه مانده ما، که اگر خُردک نسیم تو بود، ما را کدام تقدیر نموده بودند در این چشم‌به‌راهی، در این پرسش پس کی می‌رسد باران؟! و اکنون اگر که بگذارند، چه نشانه‌های روشنی از برآوردن آرزوهای چند هزار ساله‌ی این مردمان بهاری، به چشم دل دیده می‌شود:

خیز تا از در می‌خانه‌گشادی طلبیم بر ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم

حالا چه فرودست و چه به ظاهر فرادست، دست‌کم در این بهار، از سخاوت هر چه هست، به یک اندازه بهره می‌برند و آن سجاده‌نشینی بر مخمل سبز فصلی است که از تو نمی‌پرسد کیستی و چه می‌کنی، تنها می‌بارد، بی‌هیچ کنکاش و تردیدی، این وعده‌ی عدالت طبیعت است که نیز اگر بیاموزیم، دفتر و دستک‌های بسیاری بسته خواهد شد. به فال نیک نشسته‌ایم، تعبیر خوش است به یقین، نباید امید از دست داد که:

نصیب ماست بهشت، ای خدا شناس برو که مستحق کرامت، گناه‌کاران‌اند

حالا بار، در آستانه‌ی بهار، ای آدمی که هر کس، به هر حد و توانی، نخواست که از این نفخه عاشقانه، آینه‌ای به سهم خویش بگیرد و به تماشای عشق بنشیند، کارش تمام است که بی‌کاره‌ای بیش نبوده است: بهار می‌فهماند آن رازی را که می‌فهمیم و از باز شکافی معنایش هراسانیم، چرا؟! یعنی نمی‌شود در هر مرتبتی که هستی، هوای عاشقی را از این فصل بی‌فاصله با ملکوت، بیاموزی، و مثل باران نپرسی که پیاله خالی از آن کیست، تمرین کنی و نگذاری تبسم از طعم زندگی‌ات بگریزد؟! ذات همین بودن خود دولت عشق است اگر دریابیم حتی با پاره‌نانی و پیاله‌ی آبی! این در شکستن و سربستن به بارگاه رفتن از خویش و فراتر رفتن از این خود زندانی است:

مُرده بدم، زنده شدم، گریه بدم، خنده شدم دولت عشق آمد و من؛ دولت پاینده شدم

دل و وجود ما، ضریح زندگی ماست که هر بهار و به هر نوزد به غبار رویی آن می‌پردازیم، از فروبستگی‌ها درمی‌گذریم، به فراخ‌ناکی علاقه و مهر می‌اندیشیم، ما کوچندگان زمستانی که اکنون به سر منزل بهاری دیگر

رسیده‌ایم، باید دریابیم که این بهار به طرز عجیبی با بهاران پیشین تفاوت بسیار دارد. در اوایل سومین ماه بهار ۱۳۷۶، مردم بهاری دیگر را به نام آزادی فراخواندند تا بتوانند با آسودگی تمام از تردید به یقین برسند. بهار ۱۳۷۷... امید که بهار یقین و یگانگی باشد، وفاق عشق همین است که به کلمه، معنی وحدت می‌دهد و ما بهارزادگان این عصر، چاره‌ای جز حفاظت از چراغ آزادی و حریم بهارانه‌ی آن نداریم!

حالا که انسانی برخاسته از آرای ملت، با تمام وجود به هواخواهی قانون، پیش‌گام شده است بیاید همراهانی به نام حق باشیم نه شوکرانی در جام خلق. بیاید پرچم فتح و افتخار را بر بام حق بخواهیم نه بر نام خویش.

رایت سلطان گل پیدا شد از طرفِ چمن مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو سمن
خوش به جای خویشتن بود این نشستِ خسروی تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن
خاتمِ جَم را بشارت ده به حُسن خاتمت کاسمت اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن

در آستانه‌ی خویش، در آستانه‌ی بهار، ببار! که ما همه‌گان در هر گوشه و کنار این مرز و بوم و از هر فرقه و ملت و قومی که باشیم، سجاده‌نشینِ فروردینیم! باران‌های پیاپی امسال در سراسر ایران، خود آوازی از جانب طبیعت خنیاگر و فهمیده بود که فهمیده بود چه کند و کی ببارد، چندان که تو گویی طبیعت و هستی از دل ما بی‌خبر نبوده و دل و جان ما هم البته از طبیعت هستی آگاه بوده است.

ما امسال بهاری دل‌انگیز داریم، تابستانی معتدل و پاییزی پر بار هم خواهیم داشت، همه‌ی علائم هستی به سوی چنین سرنوشت مبارکی، انگشت اشاره دراز کرده‌اند، امسال، نه در شعار و نه از سر بیهودگی و بلوف‌های سیاسی که به حق باید قانون باشد، قانون در سایه‌سار آزادی و آزادی در پرتو قانون. ملت ما در دوم خرداد سالی که گذشت، بذر محبت خود را در سرزمینی مشترک کاشت، در پی آن، هم آفتاب بخت برآمد، هم باران بی‌بدیل بارید، پس بهار امسال، بهار بوسه و وفاق و آرامش و آزادی است، باید باشد، و نه خلاف حق، خلاف حقیقت و خلاف هستی، عمل کرده‌ایم.

مردم خود را بشناسیم، بی‌اندازه حساس و هوشمندند، با همین سرعت که اعتماد می‌کنند و دل می‌بندند و عاشق می‌شوند، در برابر هر نوع بدقولی، کارشکنی و ناروایی، شکننده‌اند، پس می‌نشینند، رأی خود را پس می‌گیرند. باید مراقب این روح ظریف و تاریخی بود، مهر این مردم یعنی فتح مطلق، به شرط صداقت و اخلاص و خشم این ملت را هم تاریخ تجربه کرده است، بارها بهار به طبیعت وعده‌ی باران و چشمه و گل و آفتاب می‌دهد، اگر وعده و قرار بشکند، طبیعت با فراخوانی یک تابستان تشنه‌ی مجبور، به بهار می‌باوراند که نتیجه‌ی پیمان‌شکنی همین است، مردم ما شبیه طبیعتِ میهن‌شان عمل می‌کنند، باید به وعده‌های داده شده وفا و آرزوها را محقق کرد؛ چرا؟ چون یک بار دیگر، با همه‌ی مشکلات، با همه‌ی کمبودها و ضعف‌ها و کاستی‌ها و حتی اشتباهات و پشیمانی‌های تاریخی، برگشت (ملت را می‌گوییم)، برگشت و خطاب به برگزیدگان خود (در دوم خرداد) گفت:

هزار دشمنم از می‌کند قصد هلاک ژگرم تو دوستی، از دشمنان ندارم باک
مرا امید وصال تو زنده می‌دارد وگر نه هر دم از هجرِ تُست بیم هلاک

بینید در چنین شرایطی، او که قدر این مردمان صبور و فهمیده را دریابد، در واقع به خودزنی سیاسی دست زده است و ما در این بهار خدایی، به آن هم‌دلی عاری از هر نوع تردید، نیازمندیم! همان‌گونه که تاریخ به واسطه و به خواست مردم، این هم‌دلی را آشکار کرد، بسا اگر به آرمان‌ها و آرزوهای این ملت پاسخ داده نشود، یا به گونه‌ای در انجام خیرات ملی کار شکنی شود، باز تاریخ، همین تاریخ می‌تواند واکنش منفی، تلخ و جبران‌ناپذیری را از خود بروز دهد.

طبیعی است که هر حاکمیتی، مخالفینی نیز دارد. ویژگی حکومت سالم آن است که مخالف را می‌پذیرد و حقوق قانونی و انسانی او را محترم می‌دارد. ویژگی مخالف پاک‌سرشت نیز این است که چشم‌بینا و هشیار داشته باشد در برابر خطاهای حکومت، منتقد یابری باشد برای پیش‌برد اهداف خداپسندانه‌ی مردم. حضور مخالفی که به قصد تسخیر افسار قدرت، کارشکنی می‌کند و حتی در جهت پیش‌برد حق و شکست ظلم و ظالم، گامی برنمی‌دارد که مبادا امر خیری، به نام هیئت حاکم ثبت شود، چه حکمتی دارد؟! آن کس که دل به خدا سپرده و در مسیر حق گام برمی‌دارد چگونه می‌تواند به زوال حق تن در دهد؟

پس باید کار کرد، از نو شکفت و از بهار و از این نوروز مقدس آموخت، که بی‌تحمل زمستان و رنج سایه و ابر و برف و رگبار باران، هیچ بذری سر از زیر خاک به در نمی‌آورد، بذر مَلّی ما این زمستان‌ها را تجربه کرده است، طبیعت به ما اشاره می‌کند که موسم بهار است، موسم سر بر آوردن و آواز آزادی را زمزمه کردن، آن هم دوش به دوش فرستاده و برگزیده‌ی بهاران، منتخبِ خندان دوم خرداد. اگر چه فرزند کویر است اما بی‌گلستان نخواهد بود، بهار همان وفاق در هستی است. از این بهاران ماندگار، خجسته زیستن و آزادی را بیاموزیم، ما آموخته‌ایم و به یمن همین تجربه‌های گران و سخت و تاریخی بوده و هست که امروز رو در روی مدعیان، قادر به دفاع از خویشتن شده‌ایم:

شکر کند عارف حق، کز همه بردیم سَبَقَ بَر ز بَرِ هفت طبق، اختر رخشنده شدیم
مگر سودای قدرت چه مایه گواراست که در برابر کسب آن، دَر حق را بفروشیم؟ اگر کسی سنگینی بار حکومت عادلانه را درک کند، چنان علی (ع) خواهد گفت که «حکومت و دنیای شما در نظرم لنگه کفش پاره‌ای بیش نیست» اکنون «بهار» است و سَرِ نکته در این مقام این است که گفته‌اند:

- ایرانیان، ایرانیان‌اند، علم و حلم را نزد آنان بجوید و عشق را...
و این بخت بلند تاریخ ماست، این رسم و آیین ماست، پاکیزگی، عشق، آزادگی، و نو... نو... نورورزی دیگر، بر سفره‌ای از هفت «سین» ستاره‌وار که سهم آزادی یکی از آنان است، بدین امید و به همین عشق، عاشقانه زمزمه می‌کنیم؛ ما سجاده‌نشین صبح فروردینیم و هر صبح سال، دعا می‌کنیم:

یا مقلب القلوب و الابصار

یا مدبر اللیل و النهار

یا محول الحول و الاحوال

حول حالنا الی احسن الحال